

## چند توصیه و تذکر به محققان

مباحث عاقل و معقول و علم و عالم و معلوم و جوهر و عرض و علت و زمان و مکان وارد شود، قدری مضحک می‌نماید.

می‌گویند که ما نگفتیم هر نادانی در مسائل فلسفه وارد شود بلکه بحث در شرایط امکان بحث را زائد دانستیم و گفتیم همه اهل فلسفه می‌توانند با هم به بحث و جدال بپردازند و لازم نیست که به مبادی مشترک وابسته باشند. زیرا با این قید که دو طرف بحث باید در اصول و مبادی شریک باشند بحث متفی می‌شود و اگر بحثی باشد در فروع و جزئیات است.

شرط بحث بحث‌کنندگان اعتقاد به مبادی مشترک نیست بلکه آنها باید از مبادی و اصول یکدیگر با خبر باشند و کم و بیش ربط مسائل و مبادی را درک کنند. پوپر به این ربط قائل نیست. البته فلاسفه گذشته به صراحت این مسئله را طرح نکرده بودند اما به نظر می‌رسد که همه به نحو ضمنی آن را پذیرفته بودند. در عصر ما که سوفیسم (سوفسطایی‌مآبی) در همه شئون شایع شده است، عده‌ای از متفکران و فیلسوفان در مناسبت‌ها و مقام‌های مختلف به طرح شرایط امکان هم‌سخنی پرداخته و برای هر سخن و نکته، جا و مقامی قائل شده‌اند. من در نوشته خود جانب این گروه را گرفته و با پوپر مخالفت کرده بودم و همین مخالفت موجب آزردهی خاطر نویسنده نام شده است. اما اگر بحث و چون و چرا و مخالفت به معنی بی‌احترامی باشد، کسی که به بحث بی قید و شرط قائل است در واقع بی‌احترامی به همه کس را بدون قید و شرط تجویز کرده است. وقتی سقراط و افلاطون با سوفسطاییان جدال می‌کردند نه با یک زبان سخن می‌گفتند نه گوش یکسان داشتند. استدلال چیز خوبی است اما اگر گوش استدلال نباشد همه استدلال‌ها هدر می‌شود این قول نیز وجود کسانی است که مداوم از استدلال و معنادم می‌زنند و هر کس را که با ایشان موافق نباشد به مخالفت با عقل و استدلال منتسب و متهم می‌کنند و خود روشن‌ترین استدلال‌ها را نمی‌پذیرند و اگر به ایشان انتقاد

شخصی نامه‌ای آلوده به انواع عتاب نوشته و مرا ملاهت کرده است که مطالب «مبهم و سطحی و بی سر و ته» می‌نویسم و حرمت «فلاسفه حقیقی» را نگاه نمی‌دارم. من در مورد نوشته‌های خود نمی‌توانم حکم کنم اما همواره سعی کرده‌ام حرمت فلسفه و فلاسفه حقیقی را نگاه دارم و گمان نمی‌کنم هرگز در جایی به هراکلیتوس و پارمنیدس و سقراط و افلاطون و ارسطو و افلوپین و سنت اوگوستن و بوئتیوس و فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا و شیرازی و بیکن و دکارت و کانت و هگل و نیچه و ویلیام جیمز و پیرس و هوسرل و شتار و هیدگر و ویتگنشتاین و گادامر و فوکو و... بی‌احترامی کرده باشم. هرچند که اگر آراء اینها را بدانم قهراً با بعضی یا بسیاری از آن آراء نمی‌توانم موافق باشم.

نامه را می‌خواندم و در خیال و اندیشه دفاع از خود بودم که معلوم شد مراد نویسنده نامه مزبور از فلاسفه حقیقی «کارل ریموند پوپر» است که او را «پرواوزه‌ترین و بزرگ‌ترین فیلسوف علم و سیاست» خوانده بود. وقتی این قسمت نامه را خواندم مشکل اول هم حل شد و دانستم که چرا نوشته‌هایم در نظر نویسنده نامه سطحی و بی‌سر و ته است.

من در شماره‌های اخیر نامه فرهنگ دو نکته در مورد پوپر نوشته‌ام: یکی اینکه او در بحث از فیلسوفان، اقوال و آراء آنان را تحریف می‌کند؛ دیگر اینکه قائل به ربط نیست. به نظر او دو نفر نظرشان هرچه باشد و به هر مبدأ و مبنایی بستگی داشته باشد می‌توانند با هم بحث کنند. ظاهر این مطلب بسیار موجه است زیرا بر طبق آن همه کس می‌تواند بی‌قید و شرط رأی خود را اظهار کند و چه خوب است که اظهار رأی و نظر هیچ قید و شرطی نداشته باشد. اما توجه کنیم که اظهار رأی و آزادی بیان غیر از ورود در یک بحث فلسفی است یعنی اگر این مطلب در سیاست و وجهی دارد در فلسفه بی‌وجه و بی‌معنی است زیرا تصور اینکه هر کس می‌تواند فی‌المثل یا ترکیب اتحادی صورت و ماده موافقت یا مخالفت کند و در

# پویندگان جوان طریق فلسفه

شود انتقاد را دشمنی با عقل می‌خوانند. اینها در حقیقت گرفتار بدترین و غیرتحقیقی‌ترین جرم هستند و اگر صفت فلسفه خود را انتقادی می‌خوانند منظورشان انتقاد از چیزها نیست که فهم آنها آن را در نمی‌یابد و درست نمی‌دانند.

من با پوپر مخالفت کرده‌ام اما قصد بی‌احترامی نداشته‌ام. البته در جاهای دیگر چیزهایی نوشته بودم و در مورد پوپر حکم‌هایی کرده بودم که اگر آن حکم‌ها موجب آزدگی دوستان پوپر شده باشد نباید تعجب کرد. من نوشته‌ام پوپر فیلسوف بزرگ نیست و چیزی برای آینده نگفته است و ندارد که بگوید. گفته‌ام که او از موضع سیاسی با فلاسفه برخورد می‌کند و حکم فلسفه و آراء همگانی را یکی می‌داند و... کسانی این حرف‌ها را بی‌احترامی به فلسفه تلقی می‌کنند؛ اما اگر بپرسند که این سخنان چرا و در چه شرایطی گفته شده است و به پاسخ آن گوش بدهند شاید سوء تفاهم از میان برود. ولی با

کسانی که گوش سخن نبوش ندارند به تفاهم نمی‌توان رسید وقتی وجود آدمی عین حرف‌های قالبی می‌شود. گوش دیگر چیزی جز همان حرف‌های قالبی نمی‌شوند. یک روش جدلی هم برای نزدیک شدن به تفاهم به نظر من می‌آید و آن این است که بگوییم: من که با همه فلاسفه و با تمام آراء ایشان موافق نیستم. اگر می‌نوشتم افلاطون و هیدگر و ویتگنشتاین و فوکو و دریدا چنین و چنانند و آنها را یاهو گو و مهمل باف و فاسد و... می‌خواندم آیا باز هم خاطر دوستان پوپر رنجه می‌شد و به من اعتراض می‌کردند، که به فلاسفه بزرگ معاصر بی‌احترامی کرده‌اند یا برایم دست می‌زدند و به سختم استناد می‌کردند و آن را مثال ادب بحث جلوه می‌دادند؟

اتفاقاً یکی از اعتراض‌های من به پوپر این است که چرا در مقام سخن گفتن از فیلسوفان و متفکران، زبان تحقیر و توهین و بی‌احترامی می‌گشاید. اگر به فیلسوف نباید بی‌احترامی کرد، افلاطون و ارسطو و هگل در صف مقدم فیلسوفانند و کسی که به اینها بی‌احترامی می‌کند یا به ناسازگاری‌های سخن خود توجه ندارد یا دروغ‌گوی دغلباز است اما بنا را بر این می‌گذاریم که پوپر متوجه



نیست که عیب خود را به دیگران نسبت می‌دهد. یکی از نشانه‌های بیگانه‌گشتگی و تباهی وجود انسان این است که عیب‌ها و صفات‌های زشت خود را در دیگران ببیند و ایشان را از بابت آن عیب‌ها ملامت کند. اگر رسم برچسب زدن در سیاست و در زندگی عمومی بد است، در فلسفه این رسم هیچ وجهی ندارد و پیروی از آن در شأن فیلسوف نیست. دوستان پوپر اگر حقیقتاً دوستدار فلسفه‌اند اول باید استاد و مرشد خود را ملامت کنند که در بسیاری از موارد به جای نقد و نقادی فلسفه، فیلسوفان را هدف تیر تهمت قرار داده و آنان را به اوصاف و صفات ناپسند منتسب کرده است. پوپر راست می‌گوید که حساب فکر از شخص متفکر جداست ولی نمی‌دانیم چرا او و دوستدارانش این اندرز گرانها را خود به گوش نمی‌گیرند. به هر حال وارد شدن در زندگی خصوصی فیلسوفان به صورتی که اکنون رایج شده است ربطی به فلسفه ندارد و غالباً دشمنی با فلسفه و فیلسوف است.

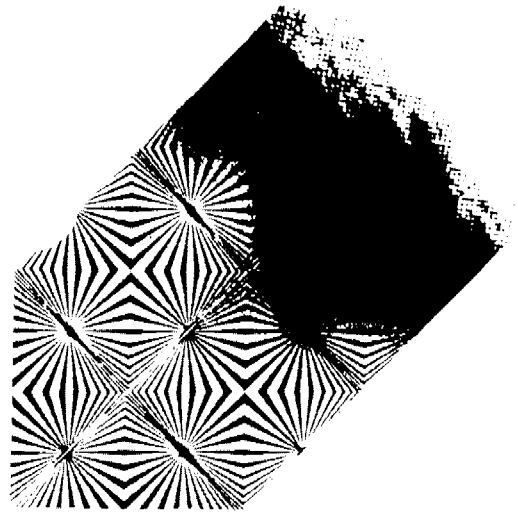
چرا من با شدت در مورد پوپر حکم کرده‌ام؟ پوپری که من در مورد او حکم کرده‌ام، پوپر استاد فلسفه علم نیست. دهها نفر در اروپا و آمریکا و جاهای دیگر به تحقیق در مسائل فلسفه مشغولند که از حیث مرتبه و مقام علمی با پوپر برابری یا در تفکر به مراتب از او پیشند اما در زمان ما کمتر ذکری از آنان می‌شود و چندان شهرتی ندارند و آرائشان کمتر مورد بحث و چون و چرا و مخالفت و موافقت قرار گرفته است. پس اول باید دید که چرا پوپر در ایران تا این اندازه مشهور شده است.

شهرت همیشه دلیل بزرگی نیست. درست است که بزرگی پایدار می‌ماند و جلوه تاریخی آن را همه کس تصدیق می‌کند اما هر شهرتی دلیل بزرگی نیست؛ بخصوص در زمان ما که در آن نوپرستی رواج و حتی غلبه دارد، چه بسا که شهرت کاذب در حریم فلسفه هم راه یابد و فلسفه‌ها و فیلسوفانی شهرت بیش از حد شایستگی پیدا کنند، چنان‌که در سال‌های بعد از جنگ، ژان پل سارتر به شهرتی رسید که شاید هیچ فیلسوفی در زمان حیات خود به آن نرسیده است. ولی کم‌کم از شهرت او کاسته شد و اکنون ظاهراً در مقام درخور خویش در تاریخ متمکن شده است. پوپر هرگز شهرت سارتر را پیدا نکرد و اگر در ایران اسمش بر سر زبان‌ها افتاد، این امر جهات سیاسی و ایدئولوژیک داشت. گروه‌هایی از جوانان مسلمان و معتقد به انقلاب اسلامی علاقه داشتند که مسلمانی خود را با تجدد و آزاداندیشی جمع کنند و یک پشتوانه فلسفی برای رسم و راه مسلمانی خود پیدا کنند و

در انتخاب مرجع تجدد و آزاداندیشی قرعه فال به نام پوپر افتاد.

البته این اتفاق عجیبی بود که من هنوز هر وقت به آن فکر می‌کنم خاطرم به کدورت یأس و ملال مکدر می‌شود. پوپر نه اهل دین بود و نه کسی با آراء او می‌توانست دین را تفسیر و امروزی کند. او با مطلق انقلاب هم مخالف بود. مع‌هذا او فیلسوف مرجع در جمهوری اسلامی ایران شد. در طی دهه شصت من این درد را به هر کس می‌گفتم اعتنا نمی‌کرد و اهمیت نمی‌داد و غالباً خیال می‌کردند که من صرفاً به قصد مخالفت با پوپر و پوپردوستان حرف می‌زنم و هنوز هم نتوانسته‌ام این قضیه را روشن کنم که من به فکر پوپر کاری نداشته‌ام بلکه می‌گفتم که چه کسانی می‌توانند و چه کسانی نمی‌توانند پوپری باشند به این جهت گاهی پیش خود فکر می‌کردم که مبادا به فهم و درک گروه‌هایی از جوانان اهل فضل ماگزندی رسیده باشد که پوپر را راهنمای سلوک طریق دین قرار داده‌اند؛ اما کم‌کم قضیه برایم به نحوی حل شد. و البته وقتی دیدم که سعی در نشان دادن تعارض‌ها به مخالفت و دشمنی حمل می‌شود، دریافتم که دیگر نباید قضیه را فلسفی بدانم. اما بیان این نکته که پوپر با دین و انقلاب میانه‌ای ندارد (که خودش هم حاضر بود این معنی را تصدیق کند و دوستدارانش در ایران هم شاید اکنون دیگر از تصدیق آن ابایی نداشته باشند) حمل بر شدت مخالفت و موجب خشم شدید شد.

البته من فلسفه پوپر را نمی‌پسندم و عمق و دقتی در آن نمی‌بینم؛ اما مگر من افکار رورتی و یا اوستین را - که از پوپر مقام کمتری ندارند - می‌پسندم؟ شاید نپسندم اما دلیل ندارد که بی‌هنگام با آنان به نزاع برخیزم. من با پوپر هم کاری نداشته‌ام کسی در وضع ما نباید از آغاز و هنوز وارد نشده و چیزی نفهمیده با فیلسوفان نزاع داشته باشد بلکه باید با آراء و افکار و نظرهای آنان آشنا شود و بکوشد که اصل و مبنای هر رأی و نظری را درک کند. بنابراین طبیعی بود که وقتی کتاب فقر تاریخی‌گری منتشر شد من به عنوان یک خواننده کتاب‌های فلسفه خوشحال شدم و مطالعه آن را با علاقه آغاز کردم؛ اما کتاب در من اثر منفی داشت. من هر وقت کتابی از فیلسوفی خوانده‌ام عظمت نویسنده در نظرم بیشتر شده است اما این بار اگر اسم پوپر روی کتاب فقر تاریخی‌گری نبود فکر می‌کردم که یک روزنامه‌نویس انگلیسی (و نه آمریکایی و اروپایی) آن را نوشته است. زیرا اولاً سبک و لحن نوشته روزنامه‌ای است. ثانیاً نویسنده با اینکه داعیه دفاع از عقل و استدلال



نیست. از جمله آن ملاک‌ها پروای آینده داشتن و گوش فرا دادن به سخن زمان و تسلیم بودن به تفکر و مقدم داشتن مصلحت حقیقت بر مصالح دیگر است. یعنی فیلسوف تفکر را وسیله رسیدن به مقاصد عادی قرار نمی‌دهد. پوپر به این اصل قائل نیست و هر فکری را با لیبرالیسم خود می‌بیند و هر چه را با آن موافق نیابد دور می‌اندازد. اگر پوپر در این حد متوقف می‌شد با او می‌توانستیم کنار بیاییم زیرا قاعدتاً او می‌بایست به آزادی بیان و به نظر دیگران احترام بگذارد. اما این مدافع آزادی ظرفیت تحمل آراء مخالف ندارد و به این جهت بحث با او مشکل است. این هم یکی از مشکل‌های من بود که میان اقوال و آراء پوپر و روحیه او تعارض و ناسازگاری می‌دیدم. ولی اگر بدانیم که عقل انتقادی در نظر پوپر داشتن داعیه و رأی فضولی است مشکل اخیر آسان می‌شود وقتی کسی می‌گوید فلسفه باید انتقادی باشد و خود به سخن هیچ‌کس گوش نمی‌کند و هیچ مخالفتی را برنمی‌تابد و فهم خود را فهم درست و ملاک و میزان همه چیز می‌داند، با او چه می‌توان کرد؟

کسی که به آزادی دل بستگی دارد، حتی آنکه شعار آزادی می‌دهد، می‌تواند رأی و نظر خاص داشته باشد و بسیاری آراء دیگر را نپسندد و رد کند اما نفرت و کینه با آزادی و آزادیخواهی نمی‌سازد. پوپر در مواردی با لحن کینه و نفرت از افلاطون و ارسطو و هگل و نیچه و هایدگر و یاسپرس یاد کرده است. بعضی از پیروان او نیز که پی در پی از حیثیت و دلیل می‌گفتند وقتی به حیثیت در می‌مانند، رشته خصومت می‌جنبانند و به تکفیر و تفسیق، که خود آن را زشت می‌شمردند، می‌پرداختند و شنیده‌ام شخصی که با یک مجله فرهنگی همکاری داشته ادامه همکاری خود را موقوف به این کرده بود که نام فلان شخص در مجله نیاید. اینها که نام مخالف را نمی‌توانند بشنوند اگر به قدرت سیاسی دست یابند با مخالفان چه می‌کنند؟ راستی چرا در دل برخی از کسان که نام آزادی بر زبان دارند تخم خودرایی و استبداد و کین‌توزی نهفته است؟ این خشونت و کینه‌توزی از هر ناحیه‌ای که باشد بد است اما وقتی با جان کسانی که فریاد آزادیخواهی‌شان همه جا را پر کرده است عمین شده باشد بیشتر باید نگران بود.

من اکنون در صدد تحلیل این اوضاع نیستم. قصدم این بود که بگویم پوپر با نقاب دفاع از آزادی به ایران آمد اما این دفاع، دفاع لفظی صرف بود و مدافعان به توابع و لوازم شعار خود پایبند نماندند. گویی مرادشان از بحث

دارد بیشتر به جدل و مغالطه پرداخته و فی‌المثل در باب اقوال و آراء و عقاید به اعتبار نتایجی که از آنها حاصل می‌شود حکم کرده است. ثالثاً به جای رد تاریخ‌نگاری برداشت و تلقی خود از آن را رد کرده است.

کار فیلسوف این نیست که به زبان تبلیغات سخن بگوید و بنویسد و برای اینکه از قدر مخالفان بکاهد نقاط ضعف روحی و اخلاقی ایشان را به رخ مردمان بکشد (یعنی بنا را بر این بگذارد که خطاب به غیر اهل فلسفه سخن بگوید و در نتیجه از عالم فلسفه خارج شود) یا آرای او را که نمی‌پسندد، زشت و ناروا و خطرناک و مخالف اخلاق جلوه دهد. فیلسوف یافته‌های تفکر خود را تفصیل می‌دهد نه اینکه به رد و نفی دیگران اقتصار کند. رد و نفی صرف، کار سوفسطایی است. فیلسوف در ضمن تفصیل آراء خود، هر جا که مقتضی باشد به اقوال فیلسوفان دیگر رجوع می‌کند و در آن اقوال به بحث می‌پردازد ولی قصد او رد آن اقوال نیست و اگر فیلسوفی نظر فیلسوف دیگر را بدون رجوع به مبادی او (البته بدون توجه و تذکر به این معنی) رد کند از فلسفه روگردانده و در نزاع معمولی کوچک و بازار وارد شده است. هر فلسفه‌ای یک کل است و همه مسائل آن به مبادی خاص باز می‌گردد؛ حتی دیوید هیوم که کل را امر اعتباری می‌دانست تمام آراء و اقوالش فرع بر اصول و مبادی مقبول او بود.

اطلاعی که من از آراء پوپر دارم نسبت به آنچه از فیلسوفان معاصر می‌دانم بیشتر است و حتی شاید همه کسانی که در ایران با فلسفه سر و کار دارند، پوپر را بهتر از کواین و رورتی و دریدا و فوکو و گادامر و ریکور و کوهن و فیرابند می‌شناسند؛ ولی من نمی‌خواسته‌ام که این طور باشد. این شناخت در وضع و موقع خاص سال‌های اخیر تاریخ ما حاصل شده است و اگر این وضع پیش نیامده بود من به جای اینکه کتاب پوپر بخوانم، آثار فیلسوفان دیگر را که بیشتر با زمان انس دارند می‌خواندم. می‌گویند با این قیاس، پوپر را تحقیر کرده‌ام و او را فیلسوف عصر به حساب نیاورده‌ام. با ملاکی که من دارم پوپر فیلسوف عصر

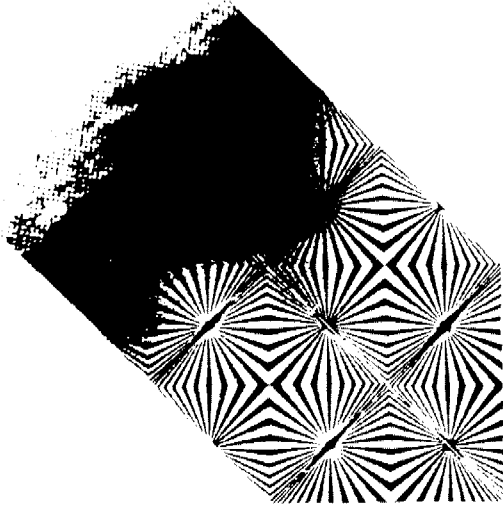
آزاد این بود که خود با هر چه دیگران می‌گویند مخالفت کنند اما هیچ مخالفتی را بر نتابند. من نمی‌گفتم آزادی بد است بلکه می‌گفتم چرا کسانی که این همه دم از آزادی می‌زنند آن را منحصرأ برای خود می‌خواهند و به مخالف خود مجال گفتن نمی‌دهند و اگر بتوانند مخالف و سخن مخالف خود را بدنام و لجن مال می‌کنند. کسی می‌گفت که در یکی از روزنامه‌ها مقاله‌ای می‌خوانده و مطالب مقاله را آشنا یافته و چون حدس می‌زده است که مأخذ مقاله نوشته خود او باشد به ذیل نوشته رجوع کرده و دیده است که جای اسم نویسنده و عنوان کتاب خالی است و صرفاً شماره صفحات مشخص شده است. بعد از تحقیق معلوم شده بود که مقاله از چشم ناظران مدعی آزادیخواهی که در روزنامه نفوذ داشتند دور مانده و مقاله چاپ شده و در آخرین لحظه کاری جز حذف نام میسر نبوده است. پس نام نویسنده و اسم کتاب را حذف کرده بودند و شماره صفحه را باقی گذاشته بودند.

اینجا بحث از جامعه باز نیست، بحث این است که این جامعه باز که حرف‌های صاحبانش شأن و احترام قدسی پیدا می‌کند و نام مخالفانش نباید به زبان بیاید و نوشته شود، با کدام در و پنجره و به کدام سمت و به روی چه چیز و کدام افق باز است؟ ولی چه کنم که این سخن را دشمنی با پوپر دانستند. من تذکر می‌دادم که آزادی با کین تیزی و غلبه جویی سازگار نیست و پیروی از شعار «هدف وسیله را توجیه می‌کند» به هر صورت که تعبیر شود با استبداد مناسبت دارد. توجه کنیم که هر کس بگوید با استبداد مخالفم و با صورتی از استبداد مخالفت کند، ضرورتاً در جانب آزادی و حتی دموکراسی قرار ندارد بلکه شاید می‌گوید که من باید مستبد باشم و استبداد حق من است.

چندی پیش، در مجلسی آقای احمد آرام، پیر مترجمان و نویسندگان ایران، از من پرسید که چرا با پوپر مخالفم. در آن مجلس جای بحث و مجال توضیح نبود. من در هیچ جا و در هیچ مجلسی نمی‌توانم وضع خاص خود را در اشوب فکری پدید آمده در سال‌های اخیر، روشن کنم. مع‌هذا چون نویسنده نامۀ عتاب‌آلوده هم پرسیده‌اند «چه اصراری دارم که با پوپر مخالفت کنم» سعی می‌کنم.

ما معمولاً در مواجهه با یک رأی و نظر یا موافقیم یا مخالف، اما وضع منحصر در مخالفت و موافقت نیست. ما ممکن است با یک حکم موافق باشیم اما بگوییم جای آن اینجا و اکنون نیست و شاید با رأیی مخالف باشیم و آن

را به کلی نامتناسب با موقع و مقام بدانیم. اگر مطالب پوپر را یک گروه غیرسیاسی دانشگاهی و اشخاص غیردینی منتشر می‌کردند من در باب آراء او چیزی نمی‌نوشتم یا طور دیگری می‌نوشتم. مشکل این است که به نظر من نه فقط افکار پوپر (جز در مسئله استقراء و اعتبار حکم علمی که این هم چیز مهم و تازه‌ای نیست) معمولی و عادی است بلکه با کمال تعجب دیده‌ام کسانی که در ظاهر با او هیچ مناسبتی ندارند آرائش را با سلام و صلوات در جایی قول فصل در فلسفه قلمداد کرده‌اند که در آنجا نه موافقان حکومت می‌توانند با او هم‌سخنی داشته باشند و نه حتی مخالفان می‌توانند با او در یک صف قرار بگیرند زیرا پوپر علاوه بر اینکه از تفکر دینی و انقلاب بیزار است با غرور غریبش همه چیز عالم توسعه نیافته، حتی آزادیخواهی‌اش را تحقیر می‌کند. سخن من این بوده است که بگذارید پوپر سرجای خود در مقام استادی فلسفه علم بماند و برایش در کوچه و بازار بوق و کرنا نزنیم و لحن سخن او را که ایدئولوژیک و تبلیغاتی است تندتر و شدیدتر و تبلیغاتی‌تر نکنیم. شاید تبلیغات (پروپاگاندا) چیز بدی نباشد اما جای آن بازار و میدان تجارت است. اعتقادات را هم باید به روش نیکو ترویج و تبلیغ کرد و آموخت. اما فلسفه و علم را به زبان خاص علم و فلسفه و در جای خود مورد تحقیق و پژوهش قرار می‌دهند و به اهل آن می‌آموزند. اگر پوپر را از کتاب فلسفه به بازار و روزنامه نمی‌آوردند و او را مرشد و راهنمای علم و عمل قرار نمی‌دادند، من هم راجع به او چیزی نمی‌گفتم. وقتی یک گروه از اهل فلسفه پوپر را می‌شناسند اما از آراء ویتگنشتاین بسیار کم می‌دانند، این تبعیض را چگونه باید توجیه کرد؟ اگر ما را ملامت کنند که شما فرق دوغ و دوشاب را نمی‌دانید و در نمی‌یابید که عمق و تأثیر ویتگنشتاین با پوپر قابل مقایسه نیست چه بگوییم؟ راستی ما چرا پوپر را می‌شناسیم و از مرلوپوتنی و فوکو و دریدا و کوهن و گادامر که شاید پوپر در حد هیچ یک از آنان نباشد، تقریباً خبری نداریم و چیزی نمی‌دانیم؟ نمی‌گوییم پوپر را نخوانیم بلکه می‌پرسم چرا و از چه رو باید از آن همه فیلسوفان صرف نظر کرد و از میان همه آنها این یکی را برگزید؟ اگر وجهی دارد باید بدانیم وجه آن چیست و اگر بی‌وجه است باید در اهلیت خود برای ورود در فلسفه شک کنیم. کسی که میان فلسفه و غیر فلسفه و عمیق و سطحی و بجا و نابجا فرق نمی‌گذارد با فلسفه چکار دارد و از فلسفه چه در می‌یابد؟ من در واقع پرسیده‌ام چرا پوپر و چرا نه باشلار و نه توماس کوهن یا



کوابن و فیرابند؟ آیا این پرسش حاکی از دشمنی است؟ شاید بگویید ما پوپر را می‌پسندیم و آراء او را دوست می‌داریم و به نشر آن می‌پردازیم و هر کس دیگر هر فیلسوف دیگری را ترجیح می‌دهد آراء او را بیاموزد و منتشر کند. این حرف ظاهراً موجه است. اگر کسی یا کسانی خواسته‌اند به نشر افکار پوپر بپردازند نه فقط هیچ باسی بر آنان نیست بلکه کارشان قابل تقدیر است؛ به شرط آنکه پوپر را ملاک و میزان فلسفه ندانند و فلسفه‌ها را با آراء او نسنجند و اگر سنجیدند در این میزان ننگنجد تعلیم آنها و آنها را منع نکنند و آنها را بیمار و منحرف و فاسد العقیده و فاشیست و طرفدار قشریت و ... نخوانند. آیا باز هم باید توضیح بدهم و بگویم که چرا با پوپر مخالفم؟ چنان‌که گفتم من کاری به پوپر نداشتم. پوپر که با سلام و صلوات آمد، با اینکه چیزی از او خوانده بودم به خود گفتم: راستی این آقا کیست و از کجا می‌آید و نکند که من او را درست بجا نیاورده باشم. وقتی بیشتر تحقیق کردم دیدم که دلبستگی جوانان مسلمان به او هیچ وجهی ندارد و من هم حقیقتاً با اصول او و بسیاری از نتایجی که گرفته است مخالفم. یکی از آن اصول همین است که هر فلسفه‌ای را با فلسفه دیگر می‌توان سنجید و برای بحث هیچ قید و شرطی نباید قائل شد. این حرف ظاهراً موجه است اما در آن بحث فلسفه با اختلاف‌های هر روزی که در معاملات پیش می‌آید خلط شده است. در امور هر روزی اگر کسی بگوید چرا فلان چیز گران است او را ملامت نمی‌کنند که چرا اقتصاد نخوانده از مسئله اقتصادی حرف می‌زند اما فلسفه مطلب کوچک و بازار نیست و همه کسی نمی‌تواند در فلسفه وارد شود و هر وقت و هر جا، هر چه می‌خواهد بگوید. از اولین آثار و نتایج این اصل این است که در فلسفه، دیگر کسی به اصول و مبادی نپردازد و هر کس از احکام و نتایج هر چه را که پذیرفته است ملاک حکم در باب فلسفه‌ها قرار دهد. در این صورت بحث خیلی زود به فحاشی و بدزبانی می‌کشد و بی وجه نیست که می‌بینیم پوپر به افلاطون و ارسطو و هگل ناسزا می‌گوید. او در مورد نیچه چه می‌تواند بگوید جز اینکه او را دیوانه و مخبط و بیچاره بخواند؟ ممکن است بپرسند که اگر نیچه آثار پوپر را می‌خواند در حق او چه حکمی می‌کرد. شاید پاسخ این باشد که نیچه اصلاً پوپر را نمی‌خواند و در مورد او هیچ چیز نمی‌گفت و به توهین و ناسزای او هم پاسخ نمی‌داد. میان فیلسوفان در دو صورت بحث امکان دارد: یکی اینکه به اصول مشترک تعلق داشته باشند و دیگر اینکه

اگر در اصول و مبادی با هم اختلاف دارند به اختلاف مزبور واقف باشند (که البته در این صورت بحث و نزاعشان هم در مبادی خواهد بود). در غیر این صورت بحث مورد ندارد و اختلاف به تقار و کدورت و دشمنی‌های خصوصی و گروهی می‌انجامد. اصلاً شرط احترام به رأی و فکر دیگری این است که بپذیریم آن رأی و نظر اصل و اساسی دارد که به آن باز می‌گردد و اگر صاحب آن را مخطی می‌دانیم می‌گوییم او از اصل درست نتیجه نادرست گرفته است و از جهت بستگی به اصل درست، به او وقع و حرمت می‌نهیم؛ یا شاید بر روش استنباط او صحه بگذاریم اما اصل مورد استناد او را نمی‌پذیریم که در این مورد هم وجهی برای احترام وجود دارد. اما اگر سخنی را که نمی‌پذیریم مستند به هیچ اصلی ندانیم چرا باید به آن گوش بدهیم؟

پوپر ظاهراً برای اینکه آزادی را محدود نکند حتی پابندی به اصول را هم لازم نمی‌داند زیرا این پابندی به نظر او قید و بندی در پای آزادی است. اما در این صورت فکر و عقلی که پوپر داعیه دفاع از آن دارد فدا می‌شود. این سخن سوفسطایی است که پابندی به اصول مورد ندارد و هر کس در بحث هر چه می‌خواهد می‌تواند بگوید. معنی و نتیجه این سخن آن است که فیلسوف و عامی با هم فرقی ندارند (و این سخنی است که در عالم کنونی از آن استقبال می‌شود). اما مطلب به همین جا پایان نمی‌یابد بلکه به رد و نفی تفکر و گاهی به خشونت و استبداد رأی می‌انجامد و پیداست که در این صورت احترام به آراء و افکار لفظ توخالی می‌شود. این وضع گرچه به یک اعتبار نشانه تناقض ذاتی فکر پوپر یا لاقفل گواه ناسازگاری در آن است، در حقیقت مظهر تاریخی است که در آن درخت تاریخ غربی همه آثار و ثمرات خود را به بار آورده و باطن آن آشکار شده است.

از ابتدای تاریخ جدید غربی آزادی از قدرت و استیلای بشر بر بشر منفک نبوده است یا لاقفل امروز

می‌توانیم این همبستگی را در سیاست غرب و در تفکر فیلسوفان دوره جدید بباییم؛ اما در اوایل قرن نوزدهم و در قرن هجدهم این پیوستگی به وضوح دیده نمی‌شد (گرچه هنوز هم چندان واضح نیست که چشم‌های کم سو و فکرهای ضعیف آن را ببینند و بیابند) و اگر کسی آن را می‌دید، ملازم بودن آزادی و قدرت‌طلبی در نظرش عجیب و غیرعادی جلوه نمی‌کرد. اصلاً بحث عادی بودن و غیرعادی بودن نیست. چیزی که در ابتدا به صورت آزادی ظاهر شده بود و در باطن با استیلا ملازمت داشت اکنون شأن استیلای آن غالب و ظاهر است هر چند که هنوز نام آن آزادی باشد. اگر پوپر از آزادی می‌گوید و حتی در مقام دفاع از آزادی حرمت آراء مخالف را نگاه نمی‌دارد و مخصوصاً تشکیک در دوام قدرت غرب و تصور آینده‌ای که در آن غرب قدرت مستولی نیابد مایه پریشانی او می‌شود و با کینه و نفرت، تفکر در باب ماهیت غرب و آینده آن را نفی می‌کند، در حقیقت کاری به آزادی ندارد بلکه سخنگوی نیروهایی است که در درون تمدن غربی برای نگاهداری آن در کارند. آیا وقتی از چنین شخصی ایدئولوگ جهان سوم و راهنمای جامعه دینی می‌سازند نباید تعجب کرد؟ من خود از این واقعه تعجب نکردم اما از اینکه کسی تعجب نکرد هنوز هم متعجبم.

تعلیم دیگر پوپر اندیویدوالیسم به معنی مذهب اصالت «فرد منتشر» است. این اندیویدوالیسم در مقابل

کلیکتیویسم (مذهب اصالت جمع) قرار دارد. در اندیویدوالیسم آدمی همین وجود طبیعی و عادی فردی است و در کلیکتیویسم فرد مظهر جامعه و روح جمعی است. در این هر دو، حقیقت آدمی پوشیده می‌ماند. آدمی به یک اعتبار فرد است و به اعتبار دیگر، فرد یک انتزاع است و بی‌جمع و جامعه بشری فرد آدمی هم وجود ندارد. اما فردیت و جمعیت معرّف ذات بشر نیست. فرد به معنایی که فی‌المثل در اندیویدوالیسم فرض می‌شود فردیت ندارد بلکه منحل در غوغا و تابع مُد و مطیع امیال و اهواء است و فردیت او نام و ننگ اوست. اما اگر کسی بگوید فرد عقل و خرد و اخلاق و دین دارد باید توجه کند که اینها همه فرع نسبت است و جایی که نسبت باشد فردیت ضعیف می‌شود.

به گمان من لازمه مذهب اصالت فرد این است که آدمی به خور و خواب و خشم و شهوت تحویل شود و این تلقی از آدمی در شرایط تاریخی کنونی نه فقط سست است بلکه آثار تربیتی سوء دارد. چه لزومی دارد و چگونه می‌توان به مردم القا کرد که وجود آنان چیزی جز مجموعه نیازها و استعدادها نیست و عقلشان هم تابع حرص و هوس است؟ مردمی که خود را عین حرص و عقل خادم حرص و شهوت و ناظم گذران معیشت می‌دانند، از عهده چه کار بزرگی برمی‌آیند و آیا تعلیم فردیت به آنها در حکم توجیه گلیم خود را از آب به در بردن و جز به سود خود به چیزی نیندیشیدن نیست؟ آیا در این اندیویدوالیسم همدلی و هم‌سخنی و همداستانی که در ذات بشر است، نفی نمی‌شود و با نفی همداستانی، مهر و معرفت پوشیده نمی‌ماند و گرگ‌صفتی جای آن را نمی‌گیرد؟ البته این فرد آدمی است که از مقام «او ادنی» درمی‌گذرد یا به درکات اسفل‌السافلین فرو می‌افتد. ولی فرد به معنی حقیقی آن در نسبت، فرد می‌شود، والا گم است حتی اگر درس خوانده و عالم باشد. من دکارت و کانت و فیخته هم، من صرفاً مصلحت‌اندیش و آشنا با قواعد منطق صوری و صاحب عقل متبع در این منطق نبوده‌ام. اینها هر یک خود را سلطان روی زمین می‌دیده‌اند و غرب به رهبری آنها بر عالم مستولی شده است. پیداست که وقتی کمال در قدرت و غلبه باشد تمتع و فراخی معاش اهمیت پیدا می‌کند ولی آدمی که دمام سودای تمتع در او دمیده می‌شود به قدرت و سلطنت نمی‌رسد.

اکنون کسانی گمان می‌کنند که اگر فکر آخرت فراموش شود دنیای مردمان رو به آبادی می‌رود، گویی مانع آبادی دنیا فکر آخرت است. این قبیل سخنان ما را به



سهل‌انگاری و ساده‌اندیشی می‌کشاند و دریغ‌ناکه صد سال تجربه تاریخ برای ما کافی نبوده است که به بیهودگی این حرف‌ها پی ببریم. گیریم که آخرت اندیشی مانع آبادی دنیاست؛ مگر می‌توان آخرت‌اندیشی را (من اصطلاحی را بکار می‌برم که در سال‌های اخیر متداول شده است و مقصودم از آن اعتقاد به روز جزا و حیات پس از مرگ است) از میان برد؟ یا حتی در زمینه سیاست، چون استبداد ضد دموکراسی است آیا مستبدان باید پیشیمان شوند و به پای خود بیایند و توبه کنند و حکومت را به مردم بسپارند؟ و به فرض اینکه چنین شود، آزادی و آبادی جای استبداد و خرابی را می‌گیرد؟ مردم را در ضعف و ناتوانی‌شان نوازش کردن و کارهای دشوار را در نظرشان آسان جلوه‌دادن نه دستگیری و آموزگاری بلکه فریب و تخدیر و نگاه داشتن ایشان در غفلت است.

الفای اندیویدوالیسم در شرایط کنونی غرور و غفلت ما را بیشتر می‌کند (اگر مراد از اندیویدوالیسم اثبات تفکر و خورد و همت است - و می‌دانیم که کسانی با این قصد از اندیویدوالیسم سخن می‌گویند - مطلب دیگری است که سخن من ناظر به آن نیست). با پدید آمدن این غرور و غفلت، پیوستگی و هماهنگی و هم‌نوازی و هم‌سخنی به سستی و پریشانی و گنگی مبدل می‌شود. این مطلب به نحوی به مسئله کل و جزء مربوط می‌شود که فعلاً مجال بحث آن نیست.

من نمی‌خواسته‌ام پوپر را رد کنم بلکه در آثار او و در نحوه تبلیغ و ترویج آرائش مطالبی یافته‌ام که با تفکر مناسب ندارد و شاید به تفکر زبان برساند.

۱. پوپر چون قائل به کثرت است و وحدت را اعتباری صرف می‌داند قائل به ربط نیست و هیچ چیز را شرط هیچ چیز نمی‌داند و اگر نسبتی قائل باشد نسبت تأثیر و تأثر امور متباین در یکدیگر است.

۲. به نظر او بازگرداندن قضا یا احکام به مبادی و اصول وجهی ندارد و هر حکمی را باید مستقل در نظر آورد و آن را تصدیق یا تکذیب کرد.

۳. در کارها باید به نتیجه اندیشید و قصد و نیت هرچه باشد اهمیت ندارد.

۴. پوپر هرچا لازم بداند اقوال دیگران را با میل و رأی خود تفسیر می‌کند.

۵. پوپر به بزرگان فلسفه و فیلسوفان بزرگ دشنام می‌دهد و آنها را به دغل کاری متهم می‌کند گویی تفکر آنها تابع ملاحظات و مقاصد و مصالح شخصی و گروهی بوده و هر سخنی را برای یک مقصود عملی گفته‌اند. البته

وقتی این ملاحظه کاری و حسابگری را به قدرت‌های غربی نسبت دهند پوپر فریاد برمی‌دارد که این تئوری توطئه است و تئوری توطئه باطل است. گویی قدرت‌های بزرگ اصلاً توطئه نمی‌کنند اما افلاطون و ارسطو در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد توطئه کرده‌اند که در سال ۱۹۳۳ در آلمان هیتلر و حزب نازی او به قدرت برسند! گویی در سیاست از توطئه نباید سخن گفت بلکه توطئه کار فیلسوفان است!

۶. پوپر در تخطئه فیلسوفان فنون تبلیغات را در کار می‌آورد و آنان را به صفاتی که در نظر مردم زشت و ناپسند است، متصف می‌کند و حال آنکه خود سفارش می‌کند که به گفته بنگرند نه به گوینده. اگر باید به گفته نگاه کرد چرا باید همه عیب‌های فیلسوف مخالف را زیر ذره‌بین گذاشت و به رخ مردم کشید و چرا کسی که خود قائل به اباحه است ناگهان مفتش و محتسب می‌شود و چهره عبوس می‌کند و عیب (احیاناً وهمی) مردمان برملا می‌سازد؟

۷. پیداست که هیچ کس با تمام مطالب یک نویسنده یا فیلسوف مخالف نیست. پوپر هم درست می‌گوید که به گفته بنگرید نه به گوینده، که البته سخن مشهور قدیم است و در عداد کلمات مولای متقیان علی (ع) نیز نقل شده است. عیب کار این است که او (و شاید پیروانش نیز) گاهی حرف‌های خوب می‌زنند اما خود به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند. آنها وقتی از مخالفان خود حرف می‌زنند، (شاید نادانسته) پرونده پزشکی او را هم مرور می‌کنند تا اگر در آن چیزی برای بدنام کردن یافتند به نام ذکر واقعیت بنویسند. البته کار خوبی است که مردمان را اندرزه‌های خوب بدهیم اما کسی که اندرز خوب می‌دهد و خود بدان عمل نمی‌کند بهتر است که اصلاً اندرز ندهد.

زنها که محققان جوان فلسفه با تفکر و متفکران عناد و دشمنی نکنند. این رسم ناپسندی که در سال‌های اخیر در غرب (و تا حدی در کشور ما) پدید آمده است که برای مخالفت با تفکر به پرونده سازی برای فیلسوف می‌پردازند، درخور اهل فلسفه نیست. فیلسوف در مقام تفکر از منافع و مصالح شخصی و مقاصد خصوصی و گروهی در می‌گذرد و چیزی که می‌گوید و پایدار می‌شود به شخص او تعلق ندارد. بنابراین، فلسفه گرچه به سیاست مدد می‌رساند، وسیله‌ای برای رسیدن به اغراض و مقاصد سیاسی نیست و کسی که از فلسفه وسیله می‌سازد نباید در زمره فیلسوفان و اهل فلسفه شمرده شود، هرچند که ممکن است سופسطایی یا ایدئولوگ باشد.



است. ما فعلاً به جدل و نسبت آن با علم کلام کاری نداریم. همین قدر می‌گوییم که جدل خاص اهل کلام و متکلم نیست بلکه فی‌المثل اهل سیاست و ایدئولوژی هم می‌توانند به آن متوسل شوند. اما سیاست و ایدئولوژی و کلام گرچه هر یک ممکن است جلوه‌ای از فلسفه با خود داشته باشند، صورت متبذل و مبدل فلسفه نیستند و حال آنکه سفسطه فلسفه فاسد است و یکی از آشکارترین نشانه‌های فساد فلسفه را در تعرض به روش مشاغیه می‌توان یافت.

با هر فلسفه‌ای می‌توان مخالف بود اما کسی که از فیلسوف یا از فلسفه‌ای بیزار است با اهل فلسفه نمی‌تواند هم‌سخن شود و ناچار در مقابل ایشان طریق مشاغیه پیش می‌گیرد، و بدانیم که هرچا هرکس به این طریق رو کند فیلسوف نیست یا از فلسفه خارج شده است. متقدمان ما گرچه از صورت و ماهیت منطقی سفسطه و مغالطه اطلاع داشته‌اند، سفسطایی یا درست بگویم سفسطاییان را چنان‌که باید نمی‌شناخته‌اند و گاهی آنان را جاهلان خوانده‌اند. چنان‌که سعدی در گلستان نوشته است: «سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرو مانند سلسله خصوصت بجنابند...».

روان‌شناسی فیلسوف، یعنی نفسانیات او، در تفکرش هیچ اثری ندارد و اگر قرار باشد که تفکر یک فیلسوف یا شعر شاعری را با انتساب او به عیب و انحراف و فساد و بیماری طرد کنند و ناچیز بشمارند، تفکر را با چیزی سنجیده‌اند که ملاک تفکر نیست ملامت صاحب‌نظران و اندرز دادن به ایشان نیز در شأن همه کس نیست و وقتی فی‌المثل کسی که خود مروج اباحه و لابیالی‌گری است تفکری را به این عنوان که صاحبش فلان خلق زشت یا عیب اخلاقی داشته است بد جلوه می‌دهد، این شوخی تلخ زمانه است و باید از آن ترسید.

#### رضا داوری اردکانی

از جمله چیزهای دیگری که گمان می‌کنم نتیجه آموزش‌های پوپر در ایران باشد این است که فلسفه معاصر اپیستمولوژی است. کسی که می‌خواهد در باب فلسفه معاصر سخن بگوید، باید تفکر معاصر را در تمامیت آن بشناسد. اگر مقصود از اپیستمولوژی بحث رسمی در شناسایی است قسمت ناچیزی از فلسفه معاصر در ذیل اپیستمولوژی قرار می‌گیرد؛ اما اگر اپیستم را به معنای وسیع در نظر آوریم، فلسفه تمام فیلسوفانی که در باب ماهیت تجدد و تاریخ جدید بحث کرده‌اند نوعی اپیستمولوژی می‌شود. ولی آیا فوکوکه از اپیستم بحث می‌کند اهل اپیستمولوژی است و اپیستمولوژی او در مقابل انتولوژی قرار دارد؟ آیا گادامر صاحب کتاب حقیقت و روش به جای انتولوژی به اپیستمولوژی پرداخته است؟ آیا اعضای حوزه فرانکفورت اهل اپیستمولوژی هستند؟ از ریچارد رورتی چیزی نمی‌گویم که صریحاً با اپیستمولوژی مخالفت کرده است. فلاسفه بزرگ معاصر هیدگر و ویتگنشتاین و فوکو و دریدا و گادامر و کوهن هستند. فلسفه کدام یک از اینها اپیستمولوژی به معنی مشهور لفظ است؟ مبدا محققان جوان فلسفه این رسم را فرا بگیرند که آنچه را خود نمی‌پسندند ناچیز یا نابود انگارند. آنکه می‌گوید فلسفه معاصر اپیستمولوژی است اگر از مطاری آثار فلاسفه معاصر خبر ندارد نباید اظهار نظر کند و اگر خبر دارد و هرچه را که غیر از اپیستمولوژی باشد، یا خود دوست نمی‌دارد، فلسفه نداند باید از تلقی ایدئولوژیک نسبت به فلسفه خارج شود و الا با فلسفه انس پیدا نمی‌کند و اگر در تمام عمر به فلسفه اشتغال ورزد اهل فلسفه نمی‌شود.

تفکر آزادی است و چیزی از آزادی به قلمرو علم نیز سرایت کرده است. یعنی این بی‌نظری و بی‌طرفی که از جمله شرایط پژوهش تلقی شده است سایه آزادی تفکر است. رسیدن به این بی‌نظری و بی‌طرفی حتی در منطقه محدود علم آسان نیست. نباید توقع داشت که هر کس قلم به دست می‌گیرد و چیزی می‌نویسد به حکم آزادی بنویسد بلکه مقصود این است که نویسنده و شاعر و فیلسوف باید از اغراض و از خواهش و بایش و به‌طور کلی از بند خود آزاد باشند. به عبارت دیگر، شاعر و متفکر در احوال شاعری و در اوقات تفکر از خویش فارغند:

تو میندار که من شعر به خود می‌گویم

تا که بیدارم و هوشیار یکی دم نزم

پیمودن طریق مشاغیه (مغالطه) و جدل و برهان به ترتیب از آن سه گروه سفسطاییان و متکلمان و فیلسوفان